

سیری در

زبان و شعر مازندرانی

به کوشش:

علیرضا قاسمی

دانشجوی زبان و ادبیات فارسی

با همکاری:

انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه گیلان

www.tabarestan.info
تابستان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

www.abarestan.info
آبَرِستان

۵	پیشگفتار.....
۱	پیش درآمدی بر زبان مازندرانی:.....
۴	پیشینه شعر مازندرانی:.....
۸	آشنایی با چند تن از شعرای مازندرانی سرای:.....
۸	ستی النساء بیگم آملی.....
۱۲	امیر یازواری.....
۱۷	رضا خراتی.....
۲۱	نیما یوشیج.....
۲۷	غلامرضا کبیری.....
۲۹	محسن مجیدزاده.....
۳۳	علّامه حسن زاده آملی.....
۴۰	حجت‌الله حیدری سوادکوهی.....
۴۲	محمود جوادیان کوتناهی.....
۴۵	جهانگیر نصری اشرفی.....
۴۷	فهرست منابع و مآخذ:.....



دانشگاه گیلان

انتشارات دانشگاه گیلان

نام مجموعه	: سیری در زبان و شعر مازندرانی
به کوشش	: علیرضا قاسمی
با همکاری	: انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه گیلان
نوبت چاپ	: اول، ۱۳۷۷
چاپ	: انتشارات دانشگاه گیلان
تیراژ	: ۲۵۰ جلد
حروفچینی و صفحه آرایی	: نیکو ایرانی

پیش در آمدی بر زبان مازندرانی:

پدیده زبان به قدری پیچیده است که بسختی می‌توان تعریف جامع و مانعی از آن ارایه داد. اگر برای زبان مفهومی وسیع و عام در نظر بگیریم، در تعریف آن می‌توان گفت: «هر گونه نشانه‌ای که به وسیله آن موجود زنده‌ای بتواند حالات یا معانی موجود در ذهن خود را به ذهن موجود زنده دیگر انتقال دهد، زبان خوانده می‌شود»^(۱). البته باید یادآور شد که تعریف زبان از دیدگاه زبان‌شناسان، جامعه‌شناسان و ادیبان متفاوت است.

اینکه انسان از چه هنگامی قادر شد تکلم کند، آشکار نیست اما این موضوع مسلم است که انسان به‌طور آتی صوفی به دریافت مفاهیم زبانی نشده است بلکه هزاران سال طول کشید تا زبان از شکل اولیه و ابتدایی به گونه‌عالیتر دست یابد.

زندگی اجتماعی و گروهی انسانها با توجه به نیازمندیهای سیری ناپذیر، سبب شکل یافتن زبانی شد تا به وسیله آن زبان، انسان بتواند رابطه‌ها را برقرار کند. انسان دریافت که نیرویی درون او نهفته است که با تعلیم و تربیت و شکل دادن به آن می‌تواند رفع نیازهای ضروری کند، نیرویی که می‌تواند او را به سوی تکامل و پیشرفت عالیتری رهنمون سازد. هنگامی که انسان توانست به زبانی مفهوم‌دار دست یابد، تحولی شگرف در زندگی او پدید آمد، تحولی که تسلط او را بر محیط عینیّت بخشید. پدیده زبان سبب شد که انسان، آنچه در درون داشت به دیگران ابلاغ و تفهیم کرده و احساسات و عواطف خویش را به صورت منظم به شکل سرود و دعا منسجم کند. در این جهت بود که زبان طبیعی، به خاطر عوامل محیطی، پیچیدگی کار و کوشش جهت امرار معاش، به صورت زبانی قرار دادی و فنی درآمد و پایا و پویا شد.

زبان فارسی از جمله زبانهای جهان امروز است. این زبان از شاخه زبانهای هند و اروپایی بوده و بدین ترتیب با اکثر زبانهای جهان متممّن خویشاوند است. زبان فارسی از آغاز تا امروز، سه مرحله فارسی باستان، فارسی میانه و فارسی نو را پشت سر گذاشته است.

با شیوع دین اسلام و مفاهیم قرآن و زبان عربی در میان ایرانیان، بتدریج بسیاری از کلمات عربی و در موارد متعدد قواعد زبان عربی در زبان فارسی نفوذ کرد. لازم به یادآوری است که قبول دین اسلام یا تبخّر عده‌ای از ایرانیان در زبان و ادب عربی، هیچگاه سبب نشد که ملت ایران زبان مملی و

بسم الرحمن الرحيم

پیشگفتار

زبان رسمی کشور عزیزمان، زبان پارسی است. زبانی که از آغاز شکل‌گیری تاکنون وسیله انتقال افکار و احساسات شعرا و نویسندگان بزرگی بوده است و بدین ترتیب وظیفه ما است که در حفظ و نگهداری آن بکوشیم. هر قومی در کنار عشق و علاقه به زبان مملی خویش، پیوندی عمیق و ناگسستی با زبان محلی خود دارد - زبانی که آن را به هنگام زادن می‌شنود، با آن انس می‌گیرد و رشد می‌کند - از این رو، بر هر کس فرض است که در کنار زبان مملی به زبان محلی خویش نیز احترام گذاشته، در نگهداری، توسعه و معرفی بزرگان، ادیبان، ویژگیها و خصوصیات آن زبان از هیچ کوششی دریغ نوزد.

با این توضیحات، مجموعه «سیری در زبان و شعر مازندرانی» گامی است بسیار کوچک برای حرکت به سوی این هدف بزرگ و متعالی. مجموعه حاضر شامل سه بخش است که عبارتند از: ۱ - پیش در آمدی بر زبان مازندرانی ۲ - پیشینه شعر مازندرانی ۳ - آشنایی با چند تن از شعرای مازندرانی سرای به همراه نمونه‌هایی از شعر آنها. در همین جا از شاعران گرانقدری که به دلیل محدودیت صفحات این مجموعه، به معرفی آنها پرداخته نشده است، صمیمانه پوزش می‌طلبم.

در پایان از استادان ارجمندم، آقایان دکتر علیرضا نیکویی و دکتر فیروز فاضلی، به خاطر راهنماییهای ارزشمندشان کمال تقدیر و تشکر را دارم. از معاونت پژوهشی و انجمن اسلامی دانشگاه گیلان نیز به خاطر انتشار این مجیزه بی‌نهایت سپاسگزارم.

دانشگاه گیلان

دانشکده ادبیات و علوم انسانی

آبان ۱۳۷۷

لهجه‌های محلی خود را رها کنند. چنانکه از اشارات مختلف تاریخی و خاطرات جهانگردان ترون اولیه هجری برمی‌آید، در دوره تسلط اعراب، تا اواسط قرن سوم هجری و طبعاً بعد از آن، در تستهای مختلف ایران تکلم به لهجه‌های محلی معمول بود.

زبان مازندرانی از جمله زبانهای فارسی میانه است که به گفته آقای اسدالله عمادی در کتاب «شعر امروز مازندران»: «هنوز ... ملاحظت گذشته خود را دارد؛ دگرگونی در واکها و صداها و همسویی با واژگان بیگانه، در آن بسیار کم است، ضرب‌المثل‌ها و افسانه‌های ناب و تازه است؛ این زبان از خلاقیت و بارآوری شگرفی برخوردار است ... باری روزی روزگاری این زبان رقیب اصلی فارسی دری بود و می‌رفت تا زبان رسمی ایرانیان شود و تنها به خاطر شکست و ناپایداری حکومت‌های محلی، عدم حضور حکومتی توانمند و پیدایش و چیرگی حکومت‌های محلی در خراسان، نتوانست چیرگی خود را بقبولاند؛ چرا که زبان حاکم، زبان حاکمان بود»^(۱).

زبان مازندرانی دارای ادبیات قابل توجهی بوده، به طوری که بواسط مدارک موجود برخی از نویسندگان و سخن‌سرایان مازندران آثار خود را به این زبان می‌نوشتند که برای نمونه می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

کتاب «مرزبان‌نامه» که توسط مرزبان‌بن رستم‌بن شروین به زبان مازندرانی تألیف شده و از آن زبان به فارسی دری ترجمه شده است یا برگردان «مقامات حریری» به زبان مازندرانی که در واپسین سالهای سده ششم صورت گرفته است؛ هم چنین دیوان شعری به این زبان به نام «نیکی‌نامه» موجود بوده که این اسفندیار آن را به مؤلف مرزبان‌نامه نسبت می‌دهد. علاوه بر این، اشعار زیادی به زبان مازندرانی از شعرای مختلف در دست است که توضیحات بیشتر در این مورد در بخش بعدی - پیشینه شعر مازندرانی - خواهد آمد.

تألیف به زبان مازندرانی تا سده ششم هجری و اندکی پس از آن ادامه داشت، اما به خاطر جریانهای تاریخی، برتری زبان دری بر بقیه زبانهای اقوام ایرانی، نیاز مردم برای کسب ارتباط مستقیم با مردمان سرزمینهای مجاور، استفاده وافر از واژگان و عبارات فقهی، دیوانی و ... استفاده از زبان مازندرانی در تألیف کتب کم رنگتر شد تا اینکه در کنار این عدم رغبت، عوامل دیگری نظیر: نبود لغت‌نامه، اخبار ادبی و ... سبب شد که کتابت به این زبان متروک شود به طوری که سنت نوپای ادبی به

۱ - شعر امروز مازندران. اسدالله عمادی، ساری، انتشارات فرهنگ‌کده، چاپ اول ۱۳۷۱، ص ۱۴

زبان مازندرانی، با گذشت زمان جای خود را به ادبیات شفاهی و محاوره‌ای سپرد.

اکنون این زبان در میان روستاییان و شهرنشینان جلگه مازندران به خاطر تغییرات آوایی به لهجه‌های گوناگون تبدیل شده است تا آنجا که می‌توان گفت تقریباً در تمام شهرهای استان و نواحی تحت نفوذ این زبان، تفاوت در تلفظ بسیاری از واژگان بوضوح دیده می‌شود. البته این تغییرات در میان کوه‌نشینان شمالی البرز مرکزی، کمتر به چشم می‌خورد. در واقع، زبان مازندرانی در میان این کوه‌نشینان اصیلتر و پربارتر باقی مانده است.

حوزه گسترده‌ی زبان مازندرانی از شمال به سواحل دریای خزر، از شرق تا گرگان، از جنوب تا منطقه شهمیرزاد، سنگسر، فیروزکوه، دماوند، لواسانات، مناطق شمالی کوه‌های امامزاده داود و طالقان و از غرب تا تنکابن است.

زبان مازندرانی همانند زبان فارسی دارای هزاران واژه ساده و مرکب با مفاهیم گوناگون بوده که واژگان مرکب آن بمراتب بیشتر از واژگان ساده است. گستردگی واژه‌ها و فراوانی مفاهیم در این زبان به اندازه‌ای است که می‌توان آن را پشتوانه‌ای مستحکم برای زبان فارسی به شمار آورد. این زبان با برخورداری از هزاران واژه مخصوص و قواعد دستور زبان، دارای مصادر گوناگون، اصطلاحات، تعبیرات و امثال و حکم است.

لازم به ذکر است که هر زبان بر روی اصول و قواعد مخصوصی استوار است که اهل زبان در محاورات خود از روی قریحه و بی‌آنکه خود متوجه شوند عموماً رعایت می‌کنند؛ منتهی در پاره‌ای از زبانها این اصول را مدون ساخته، دستوری برای آن به وجود آورده‌اند ولی در بعضی دیگر چنین اقدامی صورت نگرفته است. فرق این دو به اعتبار نتیجه آن است که اگر زبانی دارای قواعد مدون و منظمی باشد، می‌توان آن را باسانی فرا گرفت و چنین زبانی در سایه قواعدی که دارد می‌تواند در مقابل تحریفات و مداخله‌های ناروا که ممکن است از خارج آن را تهدید نماید، مقاومت کند، در حالی که زبان بی‌دستور نه این مقاومت را دارد و نه این سهولت را. متأسفانه باید اذعان داشت که زبان مازندرانی همانند اکثر قریب به اتفاق زبانهای محلی، از قسم دوم بوده است به طوری که تاکنون برای تدوین دستور زبان آن پژوهشی جامع در دست نیست. البته کوششهای اولیه در این زمینه انجام گرفته است که از آن جمله می‌توان به دو کتاب «در قلمرو مازندران» از آقای حسین صمدی و «پژوهشی در زبان تبری» از آقای نصرالله هومند اشاره کرد. امید است که این تحقیقات شایسته، آغازی برای کوششی فراگیر و بی‌پایان در جهت تدوین دستور زبان جامع و رسا باشد.

پیشینه شعر مازندرانی:

سوزمین مازندان آرام و ساکت در میان رشته کوههای سر به فلک کشیده البرز و دریای آسمانی رنگ خزر آرمیده است. اگر به مازندان قدم گذاری، چیزی جز کوه و جنگل و دریا و شالیزار نخواهی دید. سرسبزی جلگه و دشت، صدای امواج خروشان دریا، نوای روحبخش باران، جلال و عظمت دماوند، زمزمه پرنندگان و مرغان خوش الحان و ... هر بیننده‌ای را به تحسین وامی‌دارد. آوازه جلوه‌هایش نه اکنون که قرن‌ها پیش به گوش خلائق رسیده بود، چنانکه حکیم فردوسی در کتاب جاودانه خویش، توصیفی بسیار عالی از این زیبایی‌ها ارائه می‌دهد:

«که مازندان شهر ما یاد باد
همیشه بر و بومش آباد باد» ...

پیش از فردوسی نیز ابوالسؤید بلخی این گونه زبان به توصیف مازندان می‌گشاید:

«نباشد بهتر از مازندان جا
خدایا خیمه ما زن در آن جا»

حال این سؤال پیش می‌آید که چرا مازندان با وجود این همه زیبایی‌های شاعرانه که هر طبع لطیفی را به هیجان می‌آورد، سخن سرایان بزرگی را به ادب فارسی تقدیم نکرده است؟ با نگاهی گذرا به پیشینه شعر فارسی در این خطه، خواهیم دید که مازندان تا سال ۱۲۷۴ هـ ش - زمان تولد نیما - نه تنها به طبیعت خود که به آسمان شعر و ادب فارسی نیز بسیار بدحکار بوده است. تعداد شاعران فارسی‌زبانی که قبل از ۱۲۷۴ هـ. ش از مازندان برخاسته‌اند، بسیار کم بوده و همین تعداد اندک نیز به طبیعت حیرت‌انگیز آن نپرداخته‌اند. از میان این شعرا می‌توان به سراج‌الدین قمری آملی، طالب آملی، صوفی مازندرانی و ... اشاره کرد.

اما در شعر مازندرانی وضع به گونه‌ای دیگر است. همان گونه که در بخش پیشین گفته شد، زبان مازندرانی دارای ادبیات قابل توجهی مخصوصاً در زمینه شعر بوده، به طوری که برخی از اشعار موجود متعلق به سده‌های نخستین هجری است. به عنوان نمونه، عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس وشمگیر - مؤلف قابوسنامه - علاوه بر شعر فارسی به زبان مازندرانی نیز شعر می‌سروده که دو بیت از آن را در کتاب خویش آورده است. دکتر ذبیح‌الله صفا در جلد اول کتاب «تاریخ ادبیات ایران» می‌نویسد: «از لهجات محلی ایران در سه قرن اول هجری و پس از آن اشعاری به دست ما رسیده که غالباً همراه با وقایع تاریخی ذکر شده است، همه این اشعار با وزن هجایی و بعضی دارای قوافی ناقص و احیاناً کامل بوده و نشان دهنده این حقیقت‌اند که شعر معجایی قدیم ایران تدریجاً به اوزان هجایی جدید که نزدیک به وزنیهای عروضی است تبدیل می‌شده و به صورتی درمی‌آمده است که در آثار شاعران

فارسی زبان نیمه دوم قرن سوم دیده می‌شود».^(۱) دکتر صفا در ادامه بحث فوق نمونه این گونه اشعار را ابیاتی می‌داند که در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار به «استاد علی پیروزه» (قرن چهارم)، «مسته مرد» (قرن چهارم) و «اسپهد مرزبان بن رستم بن شروین» (مؤلف مرزبان نامه) نسبت داده شده است. علاوه بر شعرای نامبرده شده توسط ابن اسفندیار، سیدظهیرالدین مرعشی در «تاریخ طبرستان و مازندان» و اولیاءالله آملی در «تاریخ رویان» از برخی دیگر از شعرای زبان مازندرانی نام برده و نمونه‌ای کوتاه از اشعارشان را نقل می‌کنند، شاعرانی نظیر: قاضی هجیم آملی (قرن پنجم)، اسپهد خورشید مامتری (قرن ششم)، باربد جریری طبری (قرن ششم)، گرده بازو (قرن ششم)، قطب رویانی (قرن هفتم)، امیر علی (قرن هفتم)، کیا افراسیاب چلاوی (قرن ششم)، سید عبدالعظیم مرعشی (قرن نهم) و ...

به غیر از شعرای فوق، می‌توان به شاعران گذشته زیر هم اشاره کرد: سنی‌النساء بیگم آملی، امیر پازواری، زرگر آملی، رضا خراتی، امیر مازندرانی، قمر ناز مازندرانی، سید نساء ساروی، میرزا محمد علی مجنون بابلی، تیما یوشیج، ابراهیم معینی، نصیری و ...

همان گونه که پیشتر ذکر شد، کتابت به زبان مازندرانی تا قرن ششم و اندکی پس از آن رواج داشت اما با متروک شدن کتابت به این زبان، ادبیات نوشتاری جای خود را به ادبیات شفاهی داد به طوری که از میراث ادبی نوشتاری مازندرانی، اشعار اندکی باقی مانده است. بنابراین شاعر مازندرانی، آثار شعرای پیش از خود را به طور گسترده در اختیار نداشته تا با این پشتوانه بزرگ به آفرینشی تازه بپردازد و ادبیات شفاهی به عنوان تنها پشتوانه او مطرح بوده است.

اشعاری که از گذشته تاکنون (به صورت نوشتاری یا سینه به سینه) به ما رسیده، بیشتر در چارچوب ترانه (دوبیتی) است. ترانه به عنوان یکی از زیر مجموعه‌های هنرهای مردمی (فولکلوریک) مطالب دلنشینی است که از درون پاک و بی‌آلایش روستاییان، مردم کوهسار، مردم ساده دل و پاک سرشت پهنه کویر و دریا کناران و بالاخره همه ملت ایران متجلی شده و می‌شود. ترانه‌های زیبا و موزون مردمی، همواره مبین احساس پاک و ارزشمند انسانهایی وارسته و به دور از رنگ و تزویر است. هنرهای مردمی (فولکلوریک) عالیترین و شاید کفایت‌ترین وسیله اتحاد و همبستگی، سرور و شادی آفرینی و ... هر قوم و ملتی است که از اعماق حیاطشان می‌جوشد و جان تشنه آنان را سیراب می‌کند.

۱ - تاریخ ادبیات ایران، ذبیح‌الله صفا، انتشارات ققنوس، چاپ سیزدهم، ۱۳۷۴، جلد اول، ص ۴۷

موسیقی، شعر و ترانه‌های محلی از واقعیتها و حقایق ملموسی به شمار می‌آیند که تصاویر روشن و بی‌تکلفی از مردم و فرهنگشان ارایه می‌دهند و به منزله عالیترین میراث هر قوم و ملتی هستند که جاودانه برجا می‌مانند، آوج می‌گیرند، زایا و پویا می‌شوند و به سوی تحوّل و تکامل می‌شتابند.

در دویبیتی‌های مازندرانی، رنگ و طعم و بوی طبیعت منطقه بوضوح دیده می‌شود. این دو بیتی‌ها، چه در ایجاد و چه در بیان، همواره با موسیقی همراه بوده است. هر کدام از ترانه‌ها مطابق با نواهای مختلفی ساخته شده‌اند و معمولاً سروده کسانی هستند که به نحوی در موسیقی دستی داشته، سازی می‌نواختند یا آواز می‌خواندند.

در ترانه‌های مازندرانی گذشته از وزن مبتنی بر موسیقی، اختلاف در «روئ قافیها» مستقل بودن برخی از آنها از نظر قافیه و نفوذ بسیار ناچیز واژه‌ها و ترکیبهای عربی، ویژگیهای مختلف دیگر مانند: سادگی تصاویر و خیال و عدم ارتباط ظاهری یا عدم رابطه هندسی بین یک مصراع با بقیه مصراعها به چشم می‌خورد. این گونه به نظر می‌رسد که در برخی از ترانه‌ها، وحدت موضوع بین مصراعها وجود ندارد. صور خیال مبتنی بر عینیات، واقعتهای طبیعی و زندگی مردم است و عناصر زنده و ملموس طبیعت، تنوع ناهمواریها، کوه، جنگل، دریا و اشکال کار دامداری و کشاورزی به گونه‌ای در تصاویر هنری آنان راه دارد. از آنجا که ترانه همزاد موسیقی است، ریتم یا وزن و نوای موسیقی در تناسب با طبیعت و شیوه‌های کار، در آن جریان دارد.

ترانه‌ها، هم از طریق هنرمندان (شعر خون، نوروز خون، لیله‌چی و...) در شرایط متفاوت، متناسب با اوضاع زمانه و زوانشناسی حاکم بر جامعه تغییر می‌یابند و صیقل می‌خورند و هم توسط دیگر مردمانی که در لحظه‌های کار و شادمانی و سوگ آواز می‌خوانند و احساس درون را بیان می‌کنند. بدین ترتیب، ترانه‌ها با روح جامعه هماهنگ می‌شوند. نمونه‌های فراوانی از این تغییر وجود دارد یعنی، ترانه‌هایی هستند که در شهرها یا مناطق مختلف جغرافیایی با اختلاف در لهجه‌ها، واژه‌ها و حتی مصراعها خوانده می‌شوند.

سرایش ترانه‌های مازندرانی همچنان ادامه دارد اما برخی از شاعران معاصر یا را از محدوده این ترانه‌ها فراتر نهاده و در قالبهای دیگر، مضامینی تازه به شعر افزوده‌اند؛ نظیر: محمود جوادیان کوتنایی در منظومه «سرتلار»، اسدالله عمادی در «پلنگ ولله‌وا»، غلامرضا کبیری در «کوچ» محسن مجیدزاده در «ویهار» و ...

امروزه در مازندران شعرای بسیاری هستند که سوز دل و احساسات خویش را به زبان محلی

بیان می‌دارند، پر واضح است که اینان می‌توانند در شکوفایی فرهنگ و ادب مازندران نقش بسزایی ایفا کنند. برخی از این شعرا عبارتند از:

فتح‌الله صفاری (ت = ۱۲۸۸، ساری)، غلامرضا کبیری (ت = ۱۲۹۸، ساری)، محمد کاظم گل‌باباپور (ت = ۱۲۹۹، بابل)، محسن مجیدزاده (ت = ۱۳۰۶، بابل)، علّامه حسن‌زاده آملی (ت = ۱۳۰۷، آمل)، مهدی فرزانه (ت = ۱۳۰۷، قائم‌شهر)، کریم‌الله قائمی (ت = ۱۳۱۸، کردکوی)، حجت‌الله حیدری سوادکوهی (ت = ۱۳۱۹، شیرگاه)، ایرج اصغری (ت = ۱۳۲۰، ساری)، محمد لطفی نوایی (ت = ۱۳۲۳، بابل)، علی‌اکبر مهجوریان (ت = ۱۳۲۳، آمل)، علی‌اصغر مهجوریان (ت = ۱۳۲۶، آمل)، علی‌هاشمی چلاوی (ت = ۱۳۲۸، آمل)، حسن سلیمی عبدالملکی (ت = ۱۳۳۰، بهشهر)، اسدالله عمادی (ت = ۱۳۳۱، ساری)، محمود جوادیان کوتنایی (ت = ۱۳۳۲، قائم‌شهر)، جهانگیر نصری اشرفی (ت = ۱۳۳۶، بهشهر)، جلیل قیصری (ت = ۱۳۳۶، نوشهر)، احمد طیبی سیف کستی (ت = ۱۳۳۸، قائم‌شهر)، جهانبخش بناگر (ت = ۱۳۳۹، آمل)، جمشید قائمی (ت = ۱۳۳۹، کردکوی) و ... که در بخش بعدی به معرّفی تعدادی از آنان خواهیم پرداخت.

امید است که شاعران جدید با تلاش و آگاهی و تسلط هر چه بیشتر به زبان مازندرانی، به کشف انقهای تازه و روشتری نایل شوند و بدین ترتیب، بالندگی «شعر و ادب مازندران» لحظه به لحظه بیشتر شود.

آشنایی با چند تن از شعرای مازندرانی سرای:

در این بخش، ضمن بیان شرح حال چند تن از شعرای زبان مازندرانی به ویژگیها و خصوصیات اشعارشان اشاره شده، سپس به منظور آشنایی با سبک آنها، نمونه‌هایی از اشعارشان نقل می‌شود.

ستی‌النساء بیگم آملی

ستی‌النساء بیگم آملی، خواهر شاعر بزرگ مازندران یعنی، طالب آملی است. او اهل علم بوده و از پزشکی اطلاع داشته است. در شرح احوال او آمده که در عقد پسرخاله خود - نصیرای کاشی - بوده است.

آن گونه که در شرح حال طالب ذکر کرده‌اند، او برای دیدار خویشاوندان مادری خود (از جمله نصیرای کاشی، حکیم نظام‌الدین علی کاشی، حکیم رکنای مسیح کاشی و ...) به کاشان رفت و مدت چهار یا پنج سال در آنجا اقامت گزید. بعد از آنکه طالب از کاشان بیرون رفت، ستی‌النساء او را ندیده و چهارده سال از وی دور مانده بود. از این رو، در طلب دیدار برادر راه هند پیش گرفت اما هنگامی به «آگره» رسید که طالب در رکاب «جهانگیر» سیاحت هند می‌کرد و چون مخبر رسیدن خواهر را به آگره شنید با اجازه پادشاه به پایتخت بازگشت و بدین ترتیب ستی‌النساء و طالب پس از چهارده سال دوری به دیدار یکدیگر نایل گشتند.

ستی‌النساء در هند مسکن گزید و چون پزشکی می‌دانست و زنی بسیار لایق و خوش صحبت بوده، در خدمت «نورجهان بیگم» تقریب یافت. وی پس از دوران جهانگیر در عهد «شاه جهان» نزد همسر وی «ممتاز محل» همین رتبه را دارا بود و به خاطر آگاهی به زبان فارسی و فن قرائت، تعلیم «جهان آرا بیگم» نیز به او واگذار شد. بعد از مرگ «ممتاز محل» ریاست کل حرم به ستی‌النساء محوّل شد تا اینکه به سال ۱۰۵۶ در گذشت و او را به فرمان «شاه جهان» در آرامگاهی که به جانب غربی تاج محل بنا شد، به خاک سپردند.

در ادبیات شفاهی مازندران منظومه‌ای به نام «طالبیا» منسوب به ستی‌النساء داریم که گفته می‌شود آن را بعد از آوارگی طالب در فراق او سروده است. البته برخی از ابیات این منظومه را می‌توان منتسب به معشوق طالب یعنی زهره دانست. زهره به دلیل مسافرت طالب به هند از او دور افتاده بود در نتیجه، از عناصر طبیعت و حیوانات از طالب خود سراغ می‌گیرد. در میان مردم مازندران داستانهایی فراوانی درباره عشق ناکام طالب و زهره وجود دارد به عنوان نمونه می‌شویم که: «طالب پس از سالها

دوری از وطن، با هیأت درویشی ناشناس به مجلس عروسی زهره رفت و به نی‌زدن پرداخت. زهره صدای نی او را شناخت، به مجلس آمده با دیدن طالب بر زمین افتاد و جان سپرد. طالب نیز در کنار او جان باخت؛ آن دو را در کنار هم دفن کردند؛ هر سال درختی به نام دوستک از قبر آنان سر می‌زند که به هم می‌پیچند^(۱).

به هر حال، منظومه شفاهی طالبیا آهنگی غم‌انگیز دارد و از ماجرای دلدادگی طالب و زهره، مخالفت اطرافیان، رنج گالشی، ترک وطن و گم شدن طالب، انتظار خواهر مهربانش و غمهای فراق محبوبش، جستجوی آن دو از همه عناصر طبیعت برای یافتن طالب، در گذشتن او در دیار غربت هند، نامعلومی چگونگی مرگ و ناپیدایی آرامگاه طالب حکایت می‌کند. آهنگ غمبار و مفاهیم درد آلود این منظومه موجب شد تا گالشها و چویانان و دهقانان رنج‌دیده مازندران که خود غم و رنجی چون طالب دارند، در گرما گرم کار و تلاش و تنهایی و سکوت کوه و جنگل و صحرا آن را بخوانند و هیاهو بیاکنند و هر یک ابیاتی مناسب حال خویش بر آن بیفزایند به طوری که ابیات اصلی و فرعی به هم آمیخته شده است.

طالب شعر طالبیا به صورت ترکیب بند است و چون بیشترین قسمت آنچه که امروز به عنوان منظومه طالبیا می‌شناسیم، سروده عامه مردم است بنا بر این، تعداد ابیات، خانه‌ها، طرز گفتار، کاربرد واژه‌ها و ترتیب وقوع حادثه در مناطق مختلف مازندران با هم فرق دارد. خلاصه هر چه هست بیانگر فرهنگ و آرزوها و رنجها و اعتقادات مردم مازندران در فراخنای زمان است. قسمت عمده این منظومه شفاهی به صورت داستان در هل پیران با ذوق ضبط است و هر یک از آنها آن را به نوعی وصف می‌کنند که نکته‌های پر رمز و راز و لطیف و قابل تأمل می‌توان در آنها یافت. در پایان نمونه‌ای از این منظومه در زیر آورده می‌شود:

۱ - ویژه‌نامه همایش شاعر گرانمایه طالب آملی، مصطفی مجد، آمل، دانشگاه پیام نور، چاپ اول ۱۳۷۵، ص ۷۶

برگردان فارسی:

لعنت خدا بر خورد مار داری
 نگرین خداوند بر داشتن نامادری باد.
 خورد مار تکستو آدم مساری
 نامادری در حقیق آدم مادری نمی‌کند.
 خورد مار سر پشته لاغلی سری
 نامادری غسذایسی را پخت
 دله ره دکورده بیهوش داری
 و در آن داروی بیهوشی ریخت.
 بسخرده طالبها بیوه راهی
 طالب آن را خورد و بی‌خبر روانه شد.
 طالب همه طالبها فراری
 ای طالب! طالب من! طالب گریزیا!
 آنکه بروردمه تا دریوی پسی
 آنقدر رفتم تا به کنار دریا رسیدم.
 دریوی پسیا چغت انجیلی
 کنار دریا و دو درخت انجیر هم‌ریشه؛
 ونه سر نیشه کوتر چمبلی
 که بر شاخارشان کبوتری صحرایی نشسته بود.
 کوتر چمبلی همه طالب روئدی
 ای کبوتر صحرایی! طالبم را ندیدی؟
 طالب ره بسخرده دریوی ماهی
 طالب را ماهی دریا بلعید و خورد.
 سالیک بشیما بیهرم ماهی
 تور در دریا بیفکنم تا ماهی صید کنم.

مماهی گگردن ره دتیم شاهای
 برگردن مامی گزندنندی ازسکه‌های شاهای می‌آویزم.
 مامی همه مامیا طالب ره نندی
 آی مامی! مامی من! طالب را ندیدی؟
 طالب ره بندیمه میون هندای
 طالب را میان مسردم هند دیدم.
 هندای مسردمون ره قسلیون او کردی
 در حالی که مردمان هندی را آب درقلیان می‌ریخت.
 هندای کسبچاهون ره کتسه خسو کردی
 و دختران هندی را در دامن خود خواب می‌کرد.
 هندای زنسان ره وگسره سو کردی
 و گسواره زنسان هندی را تباب می‌داد.
 طالب همه طالبها، طالب خرما چش
 آی طالب! طالب من! طالب خرمایی چشم!
 زره از عشق تبه پنهته ناخش
 زهره از درد عشق تو بیمار شده است.
 طالب همه طالبها فرابرز
 آی طالب! طالب من! طالب غسرت زده!
 هر کچه بمردی بخدا بیامرز
 هر کجا مُردی خداوند تو را بیامرزد.

امیر پازواری

امیر پازواری، یکی از برجسته‌ترین شاعران زبان مازندرانی، در پازواری بابلسر دیده به جهان گشود. از اشعار امیر چنین برمی‌آید که او دل در گرو عشق دختری به نام گوهر داشت و در واقع معلم عشق گوهر به او شاعری آموخته بود. امیر در دوره صفویه می‌زیست ولی از چگونگی بلندی و ریشه شیداییش اطلاعی در دست نیست؛ با اینهمه - هر چه هست - صدای امیر و گوهر ماندگار شد و گوهر نیز در شعر امیر، چون لیلی و شیرین به تاریخ پیوست به تاریخ نانوخته عاشقان.

امیر شاعری است که به حس نیرومند و با شاعرانه کردن اشیای ساده پیرامون خویش به زبان و تصویری شگفت دست می‌یابد. پرندگان همه باغها و بیشه‌های مازندران با نام امیر آشنا شد. شعرش هم طرب است و هم اندوه. با توجه به این اصل که اکثر شاعران مردمی (فولکلوریک) آینه تمام‌نمای مردم و خلقیات زمان آنان بوده و در غم و شادیشان شرکت جسته، پایکوبی و دست افشانی و یا اشک ریزی و سوگواری می‌کرده‌اند، اشعار امیر پازواری نیز برخوردار از اینگونه مسایل و بازگو کننده حالات، تفکرات، و کل روابط اجتماعی مردم مازندران در زمان او و اثرات تاریخی ماقبل آن است. بنابر این، اشعار مردمی امیر، وی را در میان مردم مازندران جلوه و عظمت خاصی بخشیده است.

در مورد سبک اشعار امیر پازواری که آهنگین و همدم موسیقی ناشی از وضع طبیعت و محیط زندگی اوست، باید آن را سبک ویژه «کرانه خزری» نامید زیرا تمام مصراعها در ردیف و قافیه، هماهنگی داشته و ساختمان آن سرزمین محسوب می‌شود که از لحاظ وزن و تقطیع نیز هنگام خواندن و نواختن باهر سازی، سازگار نیست. در حقیقت، باید گفت که وی اشعار خویش را هماهنگ با نوعی موسیقی کرانه خزری یعنی مازندران و گیلان و دیلمان سروده است.

اشعار و ترانه‌های امیر هرگز با اوزان و عروض بیگانه همخوانی و همگرایی ندارد؛ بلکه به سیلابها و شمارش مجامای ویژه و حتی عروض خود تکیه دارد مانند ترانه‌های باباطاهر همدانی و فایز دشتی که مبنای وزن شعری آنان در تمام نقاط ایران بخصوص در بین روستاییان و کوه‌نشینان همانند بوده و این هماهنگی نشان می‌دهد که اینگونه اثرات مربوط به تراوش فکری ایرانی و اثرات تاریخی مشترک آنان است. اشعار امیر به سال ۱۲۸۳ هجری در پترزبورگ به اهتمام پرنهاردادرن روسی و میرزا محمد شفیع مازندرانی در دو جلد تحت عنوان «کنزالاسرار مازندرانی» چاپ شد و بعداً محمد کاظم گل‌بابایور با نوشتن دیباچه مفصلی درباره این شاعر این دو جلد را منتشر کرد که مورد

استقبال علاقمندان قرار گرفت.

آهنگ ترانه‌های «امیری» که در زیر نفوذ شخصیت و اشعار امیر پازواری به اوج شهرت خود در بین مردم مازندران رسیده، در مایه آواز شور اجرا می‌شود. آهنگ امیری همگان را به دشتهای گسترده می‌برد، بجایی که هر سو آیش است و بوی خوشه‌های نارس برنج؛ به جایی که هر سو مرتع است و صدای نی چوپانانی که آتش در خرمن سکوت شبانگاهی می‌زنند و به کوههای برف پوش که در آن، رمل گوزنها، ماه را به تماشا ایستاده‌اند. این آهنگ در دل و جان مردم مازندران شور و جذبه‌ای می‌انگیزد که گویی از پاکترین و صادقترین مردم زحمتکش کوه و دشت آن دیار امواج می‌پراکند و بر دل همگان نیز می‌نشیند. شور و جذبه مردم مازندران نسبت به اشعار آهنگین امیر پازواری بدان سبب است که آوای درون پرسوز تلاشگران آن خطه را بازگو می‌کند، همچنان که عشق، شور، دوستی، نشاط و همبستگی را می‌نماید. امیر می‌گوید فریاد بحق روستاییان پرکار هرگز در گوش اربابان سودجو و ستمگر و بهره‌جویان قدرت طلب تر پرور فرو نمی‌رود، اینان نسبت به معنی و مفهوم زندگی بشرهای سازنده حیات بی تفاوت و چون چوبی خشک و بی‌درک هستند که آره سخن بحق این محرومان رنج کشیده در آنها اثر نمی‌گذارد:

ز مین پشت کسار، وینه سر او نشونه

زمین بلند و برجسته را آب فرا نمی‌گیرد.

نشاگر هر چی چال کنه، وینه دس سر و نشونه

نشاگر هر چه چاله می‌کند، دستش فرو نمی‌رود.

هر چه چی خبینه، وینه چش خو نشونه

هر قدر اراده به خواب می‌کند، چشمش به خواب نمی‌رود.

هر چه حرف زنه، وینه آره چسو نشونه

هر چه حرف می‌زند، آزه‌اش به چوب اثر نمی‌کند.

اُنسه دارواش چندانیمه شیه گلاره

آنقدر علف درختی به گاو آجری رنگ خود دادم،

دار چسل و چو بـورده مه قـواره

که ترک‌های درخت قسبای تنم را پاره کرد.

اساکه بُورده شیر دَنگفیه به پلاره

تازه‌می‌خواست نتیجه زحمت‌هایم آشکار شود که

خـور پـمو که ورگت بـروت ته گلاره

ناگاه خبر آمد گرگ گاو آجری رنگ تو را درید.

دارون

یارون و یارون و یارون و یارون

یاران! یاران! یاران! ای برادران!

امسیر به آبلا، خوئنه پادشامون

پادشاهان امسیر را ابله می‌خوانند.

تسیرنگ و ماهی به پشتینه پستنا دوم

تسورنگ و ماهی را در یک دام نهاده‌اند.

یکی به درینو چژنو، یکی پینابون

در حالی که یکی در دریا و دیگری در بیابان تغذیه می‌کند.

تالی تر نیشتی، کسوپ تری ره ییاد دارا!

چون روی تالی نشستی، بوریا را به یاد داشته باش!

امسال سیری، یسار و شنی ره ییاد دارا!

اگر امسال سیر هستی، گرسنگی پارسال را به یاد داشته باش!

اُشپ زین سوار، دوش چچی ره ییاد دار

چنانچه سواراسب هستی، زنبیل و کوله‌بار را به یاد داشته باش!

چکُبه دَکوردی، لینگ تلی ره ییاد دار

و هنگامی که چکمه پوشیدی، خار پا را به یاد داشته باش!

دل ره گم که غم نجر، چاره نییه

به دل می‌گویم که غم نخور، چون چاره‌ای نیست.

تسه غم خردن روز ره کناره نییه

و روز غم و غصه تو هیچ پایان و اتسافی ندارد.

کدوم شتهره که عاشق ناره نییه

کدام شهر است که در آن ناله عاشق وجود ندارد؟

کدوم وله که تسیر خزینه، پاره نییه

و کدام دل تیرخورده است که پاره پاره نیست؟

نماشون سر ویشسه بسیه خاموش

غسروب است و همیشه خاموش شد.

مسسه بسلیل ناله بسیمونه مه گوش

ناله بسلیل مت بسه گوشم آمد.

نامرد فلک حلقه دکورده به گوش

فلک نامرد حلقه در گوشم کرد.

وینه بسمودن، بسوردن چهار کین دوش

بباید مُرد و بسرد دوش چهار کس رفت.

امیر گینه جان؛ گوهر من ته بسندو مه

امسیر می‌گوید: گوهر! من بسنده توأم.

مین تَه بَسندومه آنکه تووم که زندویه

مین تا موتعی که زندهام بسنده توأم.

اگر دونسی مین بسنده تَه کجویه

اگر بدانی که مین بسنده کجای توأم.

مین بسنده تَه مَس چش و ابرو مه

مین بسنده چشم مست و ابروی توأم.

رضا خراتی

رضا خراتی، اهل خرات محلّه کجور، از شاعران مشهور زبان مازندرانی به شمار می‌رود. او در دورهٔ زندیه و اوایل دورهٔ قاجاریه یعنی، حدود سالهای ۱۱۵۰ تا ۱۲۲۰ ه‍.ق می‌زیسته است. با توجه به زلزله عظیمی که در سال ۱۲۲۳ ه‍.ق. در مازندران روی داد و از آنجا که نشانی از آرامگاه رضا خراتی در دست نیست؛ دقیقاً نمی‌توان گفت که رضا خود نیز در واقعهٔ زلزله از بین رفته یا سالها پیش از آن وفات یافته باشد.

آقای فتح‌الله صفاری در کتاب «شکونه‌هایی از ادبیات مازندران» رضا خراتی را به عنوان یکی از ندیمان اهل بزم آغا محمد خان معرفی کرده است. با توجه به احساسات و اندیشه‌های موجود در آثار رضا، وی دارای زندگی شبنمی، و سخت پای‌بند به مسایل شرعی و اعتقادات شیعی بود. بنا بر این، نمی‌توانست با شخصی چون خواجه قاجار رابطهٔ نزدیک داشته باشد. با نظر به مجموعه آثاری که از این شاعر بزرگ به صورت شفاهی به ما رسیده است، می‌توان دریافت که وی مردی روشن ضمیر، پاکدل، متدین و انساندوست بود. اشعار او همانند سروده‌های امیرپازواری در میان مردم مازندران بخصوص در میان اهالی نور و کجور سینه به سینه نقل و به آواز تبری اجرا می‌شود.

سروده‌های رضا، دارای مضامین مذهبی، اخلاقی، اجتماعی و برخوردار از بار عاطفی ویژه‌ای است و از لحاظ ساختمان زبانی و شیوه کاربرد صرفی و نحوی، فاصله چندانی با زبان حاضر ندارد، بدین دلیل که زبان تبری رایج در دورهٔ زندیه و آغاز به قدرت رسیدن آغا محمد خان قاجار، یعنی هنگام زندگانی رضا خراتی، با بازماندهٔ مازندرانی امروز قریباً تودیک دارد.

نوع مضامین، تصاویر و لحنی که در سروده‌های خراتی مشاهده می‌شود، دارای حال و هوای کوهستانی است و به طور واضح، با سبک و شیوهٔ امیرپازواری متمایز است. اشعار خراتی بسیار ساده، روان، زیبا و از نظر معنی قابل فهم و درک است. در برخی از رباعیات او قوافی مصراعهای بیت اول با قوافی مصراعهای بیت دوم فرق دارد، مثلاً دو مصراع با «مار» و «غار» و دو مصراع دیگر با «بال» و «مال» هم قافیه شده‌اند و هم چنین در جای دیگر «طاق» با «یواق» و «باغ» با «داغ» هم قافیه است. البته این روش در آثار امیرپازواری هم مشاهده می‌شود.

نکته دیگر دربارهٔ رضا خراتی اینکه، متأسفانه اشعار این شاعر بزرگ همانند اشعار بسیاری دیگر از شعرای زبان مازندرانی جمع و تدوین نشده است. البته آقای نصرالله هومند در کتاب «پژوهشی در زبان تبری» طی صفحات ۷۲ تا ۱۰۵ ضمن معرفی رضا خراتی ۱۶ رباعی از رباعیات این شاعر را

همراه با واژه‌نامه اشعارش نقل کرده است. اینک نمونه‌ای از رباعیات این شاعر بزرگ در زیر می‌آید:

سُورِ رِه بُشُورِدی، شُورِه رِه طاقِ دیگِویی

سُورِت را شستی؛ بِسِ شانه‌ات طاقِ انداختی.

زِرِدِ چِیْمَه، گِیِرِدِ یِراقِ دیگِویی

بِر گسرد جامه زرد خویش، یِراقِ انداختی.

افشُورِه تِسه زلف، مِه دِلِ رِه داغِ دیگِویی

زلفت افشان است؛ در دلم داغِ انداختی.

مِره دَسِ بَزویی، شِه گِلِ باغِ دیگِویی

دستم را گرفته‌ای به باغ گل خویش انداختی.

نُومُه چِی بُوئِم، خِاطِرِ مِسنِه مِسالِه

نمی‌دانم چه بگویم؟ خاطرِ اندوهگینِ است.

مِسه بِلِبِلِ زوون، دوسِ رِه کسه وِئَه لایِه

زبان بلبل مانند من، هرگاه دوستِ رامی‌بندلال است.

بِلِبِلِ قُوه جا خُورَه؛ مِسه وِر-کاه، لایِه

بلبل در همه جا می‌خواند؛ اما نزد من خاسوش است.

مِیوه مِسه جا پُجِه، مِسه وِر-کاه، کایِه

میوه در همه جا رسیده می‌شود؛ اما نزد من کال است.

رِضا گِیْتِه جان، کِهتِه دَنی رِه کُورِمِه

رضا می‌گوید جان: جهان کهنه را می‌خواهم چه کنم؟

خُشِنِه بی سُوئِه، نِرشِ قالی رِه کُورِمِه

خانه‌ام تاریک است؛ نرش را می‌خواهم چه کنم؟

تَننِ اَتُسا، کُفنِ زیادتی رِه کُورِمِه

تنم یکی است، کفن اضافی را می‌خواهم چه کنم؟

بُیورِدِه روز، پِسرِمِه زاری رِه کُورِمِه

پس از مرگ، گریه و مویه را می‌خواهم چه کنم؟

مِسنِ کِه پِیْمَه، مِره پِیورین مِسه دِیما

وقتی که مُردم؛ مرا به جایگاهم بپیرید.

اوانسِچِه بُسُورین، روزی مِزارِ بار شِیما

مرا به جایی بپیرید؛ که روزی مزار بار به آنجامی رفتم.

اَتُسا خِمالِ نِرگس، دِکارینِ خُاکِ دِیما

بسرگورم یک شاخه نسرگس بکارید.

مِسه مِمار کِه پِمو، دوزنه مِسه خُاکِ کِدیما

هرگاه که مادرم آمد؛ بدانند گورم کدام است.

رِضا گِیْتِه جان، مِسنِ شاعرِ خِبرات مِسه

رضا می‌گوید جان؛ من شاعر خرات هستم.

الحِمدلله، شِهاگِردِ بی اِستات مِسه

الحمدلله، شاگرد بی استاد هستم.

امِسرِ کُوردِگار، سَخنِ رِه دَرِ پِسات مِسه

به امسر پروردگار، سخن را در پسات ساختم.

عَشِتی یِسا عَلی دارِمِه؛ مَحشِرِ آزات مِسه

عشق یسا علی دارم؛ در محشر آزادم.

رضایکجه جان، شه آتایون میرمه

رضا می گوید جان؛ برای آتایان خودم می میرم.

علی ولی: شاه سردون میرمه

علی ولی، برای شاه سردان می میرم.

دازه تنن امام، همه نوم میرمه

دوازده تنن امام، به نام همه می میرم.

محمد مهدی، صاحب زمیون میرمه

برای محمد مهدی «عج» صاحب زسان می میرم.

علی اوزنه کسه: عرش دروازه بونه

علی (ع) آن است که دروازه بان عرش است.

نسبی اوزنه کسه: رف سواره شوئه

نسبی آن است که سوار بر، رف می رود.

خالق اوزنه کسه: بی جسم و بی زوونه

خالق، خدایسی است که بی جسم و زبان است.

عجب بی پایه، بسن جدا آسمونه

شگفت! که آسمانها را بی پایه بند کرده است.

نیما یوشیج

علی اسفندیاری که همگان او را با نام «نیما یوشیج» می شناسند، در سال ۱۲۷۴ هـ ش در روستای پوش از توابع شهرستان نور متولد شد و در دی ماه سال ۱۳۳۸ به سن ۶۳ سالگی درگذشت. کلمه «نیماور» که این شاعر بزرگ نام خود را از آن گرفته، نام چند تن از اسپهبدان غربی مازندران بوده است. این واژه در لغت به معنای «کماندار برگزیده» و در اصطلاح به معنای «شناخته شده» است.

نیما خواندن و نوشتن و آموزشهای آغازین را از آخوند ده فرا گرفت. دوره دبیرستان را در مدرسه حاج حسن رشده آغاز کرد و سپس به همراه برادر کوچک خود، لادین، برای فرا گرفتن زبان فرانسه به مدرسه «سن لویی» رفت. او با مراقبت و تشویق شاعر معروف آن عصر «نظام وفا» به شعر روی آورد و این آغازی بود برای کاری بی پایان. نیما در اسفند ماه سال ۱۲۹۹ نخستین شعر بلند خود یعنی مثنوی «قصه رنگ پریده» را سرود، سپس با انتشار قطعه «ای شب» در روزنامه نوبهار به شعرتی نسبی دست یافت.

این شاعر بزرگ در یکی از تابستانها که به زادگاه خود بازگشت، عاشق دختری کوهستانی به نام «صفورا» شد اما در این عشق ناکام ماند. این موضوع انگیزه و سببی برای سرودن منظومه «افسانه» می شود. در واقع، نخستین گام بلند نیما و نخستین شاهکار ارجمند او منظومه افسانه است، منظومه ای که دید، یافت، حس، حال و طنین موسیقایی تازه ای دارد و به تعبیر اخوان ثالث:

«... به خلد کافی دنیای ادبیات مرسوم آن زمان را خشمگین کرد»^(۱). نیما کم کم قواعد عروضی را در هم ریخته، از شعر نیز تعریف تازه ای ارایه می دهد و با سرایش اشعاری نظیر «ققنوس»، «مرغ آمین»، «کار شب پا»، «بادشاه فتح» و ... راه را به آیندگان نشان می دهد راهی که همچنان با اقتدار به پیش می رود.

هدف نیما همواره آزاد ساختن قبل از زیبا ساختن بود. او با نگرش و طرز کار تازه به شعر فارسی انتظام طبیعی داد و به صورت آغازگر اصیل تجدد در هنر معاصر درآمد. او به شعر امروز ایران معنی داد و در عشق آثارش شعر معنی پیدا کرد. نوآوری نیما تنها در لحن و شکل نبود که او به ما آموخت: «شعر آمدنی بود نه آموختنی».

نیما در اشعار خویش امکانات زبانی بسیاری را به خدمت گرفته است، نظیر به کار بردن واژه های محلی، نامهای گیاهان، جانوران، مکانها و مهمتر از همه تغییر در نحو و ساختار جمله و عدول

۱ - بدعنها و بدایع نیما یوشیج، مهدی اخوان ثالث، تهران، انتشارات نوکا، چاپ اول ۱۳۵۷، ص ۱۷

از زبان رسمی که گاهی با عنایت به ویژگیهای دستوری زبان مازندرانی است:

یگانگی و همدلی با طبیعت، بخش جدایی ناپذیر شعر نیماست. نیما شاعری سمبولیسم و در عین حال طبیعت‌گرا بوده که از کوه و جنگل و دریا و سایر مظاهر طبیعی به عنوان سمبل‌هایی برای بیان مقاصد اجتماعی و سیاسی خود استفاده می‌کرد، او حتی در اجتماعی‌ترین شعرهایش نیز از طبیعت فاصله نگرفته است. آقای عمادی در کتاب «شعر امروز مازندران» تعبیری شاعرانه از نیما ارایه می‌دهد: «نیما به قلّه‌های مه گرفته مازندران می‌ماند و تو باید شهامت بزرگ داشته باشی تا بسوی این قلّه گام برداری اما وقتی به قلّه رسیدی، آرامشی شگرف ترا درمی‌یابد. آنگاه دریافته ابرها را می‌بینی که در زیر پای تو موج در موج می‌خورشد و صدای صدها پرنده را می‌شنوی که هر سو در آوازنده»^(۱).

نیما همچنان که در شعر فارسی در شعر مازندرانی نیز جایگاه بسیار بلندی دارد. مازندران در زمان زندگی نیما، براساس یک سیستم فئودالی اداره می‌شده و روابط و مناسبات غلط اجتماعی در آن حاکم بوده است. فقر و جهل و بیسوادی و عدم وجود عدالت اجتماعی در میان مردم روستایی که بیشترین جمعیت مازندران آن روز را تشکیل می‌دادند، پیداد می‌کرد. در چنین شرایطی است که مجموعه سروده‌های مازندرانی نیما با نام «روجا» شکل می‌گیرد. نام روجا بی‌مناسبت انتخاب نشده است؛ ستاره روجا راهنمای کاروانهایی است که در شب می‌گذرند و پیدایش آن در آسمان نشانه صبح است، در فرهنگ مردم مازندران روجا به صورتی عوام فهم جا افتاده است.

«روجا» هم آب در خوابگاه مورچگان و زراندوزان می‌اندازد و هم نامردمها و مناسبات غلط اجتماعی و حامیان آن را نکوهش می‌کند. اینکه شعرهایی تغزلی نیز در دیوان روجا موجودند، نمی‌تواند دلیل بر رد مطالب مذکور باشد زیرا اولاً این اشعار در فرهنگ مردم مازندران رایج است، ثانیاً اهداف همیشه در پشت ظواهر هستند و این شعرهای تغزلی به منزله ظاهر سازیهایی برای گنجاندن اهداف در پس آنهاست. آنچه که نیما را از اکثر شاعران مازندران متمایز می‌کند، اهداف و رویکرد او به مسایلی است که مربوط به زمان وی است از آن جمله: نکوهش مناسبات غلط اجتماعی.

هدف بعدی نیما در مجموعه روجا زنده کردن زبان مازندرانی و دادن قاعده و دستور و بررسی آن بوده است که آنکه خود می‌خواسته است دستوری در این مورد بنویسد اما اجل به او مهلت نداد. در مجموعه روجا به یافته‌های جدیدی از آداب و رسوم، داستانها، ضرب‌المثلهای واژه‌ها برمی‌خوریم. نیما

۱ - شعر امروز مازندران، اسدالله عمادی، ص ۱۶

گاهی عمداً کلمات را به شکل قدیمی خود می‌آورد و باستانگرایی می‌کند، اهمیت این کار او این است که بسیاری از واژه‌هایی که امروز در زبان فارسی وجود ندارند، در زبان مازندرانی موجود بوده و در حال فراموشی هستند در نتیجه، زنده کردن چنین واژه‌هایی برای زبان فارسی بسیار مهم خواهد بود. واژه‌هایی چون:

گت (بزرگ)، جوم (جام، پیاله) و ...

تسمتهایی از روجا، حکایت رنجهای شخصی شاعر است، شاعری که با نوآوری و ارایه روشهای جدید مورد خشم بسیاری از کسان همزمان خود واقع شده و دلتنگیها و شکایت خویش را به زبان مادری بیان داشته است. اشعار مازندرانی نیما می‌تواند پشتوانه ارزشمندی برای شاعران امروز مازندران باشد:

کسیمه کسو دَبَشسوس پَلُور کورن

کسومه درهسم ریخته، تیر چوبی نیاز ندارد.

آب مِیس دَکساشت زَمی، کایر کورن

زمین کوچکی یک مشت بدر افشاند، به یاری کسی نیاز ندارد.

بَلیل کسو خسون، دار سر کورن

بلیلی که آواز خوان است به درخت نیاز ندارد.

جسون کسو مِیرن، و دلبر کورن

جسون که می‌میرد به دلبر نیاز ندارد.

دیسو سخن مِه جا پِرس؛ درازه

سخن دیو را از من پرس که دراز است.

هرچی مِه پوروم مِه سخن آغازه

هر چه از دیو بگویم گویی هیچ نگفته‌ام

اتسی گسبه که ته گنی هرازه

آن گونه می‌گویم که تو گمان می‌کنی رودی است.

اتمی خـومّه که پـندارنی اوازّه
آن گونه می خوانم که تو می پنداری آوازی است.

شـوی میون مه چش سـیاه وون
در دل شب چشم من سیاهی می زند.
شـوم مه پی راه میون مون
راهی می شوم، در پی میان راه می ماند.
ایسم، مه یار زار زار خوون
می آیم یار من زار زار می خوانند.
یارون نسیمای درد کی کو دون
یساران! درد نیما را چه کسی می داند؟

تشـبار بـوه شـهر بـابل بـسوته
آتش بسارید، شهر بابل سوخت.
آدم بـسوته بـاغ گل بـسوته
آدم سوخت، گل باغ سوخت.
هر کس کـسّه هـمه آمل بـسوته
هر کس می گفت که همه آمل سوخت.
نامرد گـتّه می آبه جل بـسوته
نامرد می گفت تنها کهنه من سوخت.

من کـاچ وِر تـرمز جـوبه تـلیم
من سرخ جامه تیغ جنگل هستم.

من گـلدایون خـرّشه چـاشنیم
من چاشنی خورش بیچارگان هستم.
فـصل وـهارون بـلبلون کـلیم
در فصل بهار آشیانه بلبلان هستم.
فـصل زـمستون تـش تـلیم
در فصل زمستان تیغ روی آتش هستم.

بـسوت بـسور بـسوتیم کـو نـارم بـال
گفت پرواز کن، گفتم که بسال ندارم.
بـسوت بـسرو بـسوتیم کـو نـارم حـال
گفت بیا، گفتم که حال خوشی ندارم.
بـسوت بـسدو بـسوتیم کـه نـارم پـا
گفت بسدو، گفتم که پا در اختیارم نیست.
بـسوت بـسوج بـسوتیم هـا اـین مـه نـال
گفت بسوز و بساز، گفتم این سرنوشت من است.

نـوین نـسوتیم نـیما ره خـو بـایت
نگوید نگوید که نیما را خواب ربود.
مـه بـسوتیم بـل تو بـایت
دل مانند ام تب کرد.
شـوی راه سـر آتـش شـو بـایت
بر تاریکی شب، تاریکی دیگری انزوده شد.
زُـهل بـسیمو مـاو نـو بـایت
سایه آمد روی ماه نور را پوشاند.

غلامرضا کبیری

غلامرضا کبیری، کارمند بازنشسته آموزش و پرورش، در سال ۱۲۹۸ هـ.ش در ساری متولد شده است. کبیری از شاعران پیشاهنگ شعر امروز مازندرانی است که در سرایش اشعار محلی بسیار تواناست. او سالهای زیادی برنامه‌های رادیویی نوشته، به شناساندن شعر و فرهنگ مازندرانی همت گماشت. از شاهکارهای کبیری منظومه «کوچ» بوده که یکی از آثار شعری برجسته معاصر و نقطه عطفی در تحول شعر امروز مازندرانی است.

شعری که با ردیف «مینیه» در زیر نقل می‌شود، منظومه‌ای عاشقانه خطاب به معشوق است. شاعر در این منظومه، ضمن توصیف جمال و ناز و کرشمه معشوق از دلدادگی و وفاداری بی‌پایان خویش سخن می‌گوید:

اون که تبه یسار ویره همدل و همدلم، مینیه
 آن کسی که یاد تو همدل و همدلم اوست، من هستم.
 اون که هم لذت هسدایی ویره هم غم، مینمه
 آن کسه بسه او هم لذت و هم غم دادی، من هستم.
 اون کسه تبه ململ چشمون ویره اینگونه خشوش
 آن کسی که چشمان نازنین تو، او را وسوسه می‌کرد
 اقا تیره بلکه بتونه هنا کینه چم، مینیه
 تا بلکه بتواند دل تو را به دست آورد، من هستم.
 اون که تبه تندی و بد عهدی و بد قولی ره
 آن کسی که تندی و بد عهدی و بد قولی تو را
 همه ره طاقت ایسارد و ترونه دم، مینیه
 طاقت می‌آورد و هیچ اعتراض نمی‌کرد، من هستم.
 اون که تاریک که بیه روش کشیه تا تبه پیلی
 آن کسی بعد از تاریک شدن هوا به سوی تو می‌آمد
 گئی ما ریم واری شو کشیه شم، مینیه
 و همانند بوته کدو در شب رشد می‌کرد، من هستم.

نوتی نوتی چتی مه یار دَرَس
 نگفتی نگفتی چگونه یارم برگشت؟
 میچکا کسه پَر بیه چتی پَرَس
 گنجشکی که پر گرفت چگونه می‌پرید؟
 دشت مینون همه آهرو چسی چَسَرَس
 آهروی من میان دشت چگونه می‌چرید؟
 نوتی نوتی چتی مه یار دَرَس
 نگفتی نگفتی چگونه یارم برگشت؟

اون که تا چک گتیه کَره و دَر دایه به بی
 آن کسی که هر لحظه با من تهر و ناز می‌کرد، تو بودی.
 اون که به دس وینه چشمون بیه پرتم، مینیمه
 آن کسی که چشمانش از دست تو پر اشک بود، من هستم.
 اون که یگذاشته ره شیه یسار چه چِر دینگو تسی
 آن کسی که گذاشته را فراموش کرده، تو هستی.
 اون که اونها همه ره دارینه شیه دل جسم، مینیمه
 آن کسی که همه آنها را در دل خویش دازد، من هستم.
 تسی اون کس که شیره قایم ها کرده آیه جا
 آن کسی که خود را از ما پنهان کرد، تو هستی.
 اون که جسرین گلی باغ دینگو، شیره لم، مینیمه
 آن کسی که از حرص گلستان خود را در بیشه انداخت، من هستم.
 اون که هر دقیقه وینه جلوه آلوک گیرنه تسی
 آن کس که هر دقیقه جلوه او زبانه می‌کشد، تو هستی.
 اون که افتاب واری ماسار شونه گم، گم، مینیمه
 آن کسی که مانند آفتاب آهسته آهسته غروب می‌کند من هستم.

محسن مجیدزاده

محسن مجیدزاده (م.م. روجا) از شعرای برجسته و پرتلاش امروز مازندران است که در سال ۱۳۰۶ هـ.ش در بندارکلای بابل متولد شد. او کوششهای فراوانی در جهت معرفی هر چه بیشتر امیرپازواری انجام داده و آثاری در این زمینه به رشته تحریر درآورده است. از آن جمله می‌توان به کتاب «صد ترانه امیرپازواری» اشاره کرد که مؤلف در این اثر، صد ترانه از ترانه‌های امیر را به شعر فارسی برگردانده است. در ضمن می‌توان کتاب «امیرپازواری و شعر و موسیقی» را نام برد که شامل بحثهای بسیار زیبایی درباره موسیقی، اوزان و سبک اشعار امیر و همچنین افکار اوست. مجیدزاده هنرمندی دلبسته فرهنگ مازندرانی است که از سالهای دور به گردآوری و پژوهش فرهنگ مردم مازندران پرداخته و رسم و سنت آنان را با زبان شعر به تصویر کشیده است. ارزش کار او بیشتر در حفظ و اشاعه فرهنگ عامیانه و تحول در ساختار و قالب شعر مازندرانی است.

از شاهکارهای این شاعر گرانمایه منظومه «وبهار» بوده که یادآوری سنت نیکوی نوروز خوانی است. این بهاریه که دارای ده بند است به سبک اشعار «نوروز خوانی» مرسوم و کهن مازندرانی سروده شده است؛ نوروز خوانی شامل اشعاری است که پیش از فرا رسیدن سال نو توسط گروهی به عنوان سرود نوروزی خوانده می‌شود و طبیعت نوروز و تولد موسم بهار را مژده می‌دهد. خصوصیت برجسته نوروز خوانی آن است که از هر خانه‌ای متناسب با اسم و رسم و مقام صاحب خانه، شعری تازه می‌سراید و می‌خواند، صاحب خانه نیز متناسب با موقعیت اجتماعی و توانایی مالی انعامی می‌پردازد. در زیر ابتدا دو بند از این منظومه بلند و سپس منظومه «کونه سنگستون» نقل می‌شود:

... پـرارون و خـاخرون و غـزیزون

بـرادران، خـواهران و ای عـزیزان!

صـد و بیست سال بـموندین شاد و خـندون

صـد و بیست سال شاد و خـندان بـمائید!

شـسیمه دِیین بـرئه سـون پـهارون

هـستی شـما مانند بـهاران خـرم باد!

نـسـونین نـاخشی و دُرد و جـرمون

بـیماری و دُرد و حـرمان نـسینید!

شما ره سووئه سمیت فراوون
 نعمت شما افزون بساد!
 به کوه و دلفسار و دشت و بیابون
 در دشت و دژه و کوه و بیابان
 دارینه نوروزه خون، پر، خلیه آرمون
 «نوروز خوان» بسیار آرزومند است:
 که بیژین تندرست و پایکوبون
 که تندرست و پایکوبان بساشید.
 «امیری» بخوندین «لیلی بلاره»
 آواز «امیری» و «لیلی بلاره» را بخوانید.
 و بهاره، پر خجیره، لاله زاره ...
 بهار، بسیار زیبا و لاله زار است.
 پرو بهام سوویم یار و همکار
 بیایا تا یار و همکار یکدیگر شویم!
 جدایی یلئه صورت بیر کبار
 جدایی نمی گذارد که کار به پایان برسد.
 دشمن چندان کهنده و کهنده شکار
 دشمن ما را از یکدیگر جدا و بعد شکار می کند.
 همه ره تک به تک، ورنه سردار
 و همه را تک تک بر سر دار می برد.
 چیلچلا کیلی ره سوین سو خار خار
 به آشیانه پرستو خوب نگاه کن!
 با هم جفتی بسا تینه، دیار غمخوار
 دو یار غمخوار، جفتی آن را ساخته اند.
 خجیر بسا تینه با خجی دار
 با شاخه های درخت، زیبا ساخته اند.

بسا چیلکا و تیل، سووند معمار
 با ریزه های میزم و گل، مانند معمار بنا کرده اند.
 اگر تینار بیژون، تیه اتی خار
 اگر آنها به تنهایی کار می کردند، این گونه نمی شد.
 سوونه یاتا دس، هرگز صدادار
 یک دست هرگز صدا دار نمی شود.
 بلاره سوویم یار و نسا ره
 تیران ونسای یارم شوم!
 و بهاره، پر خجیره لاله زاره
 بهار، بسیار زیبا و لاله زار است.
 کوهه سنگتون، وه نچلستون سوونه
 سنگستان کهنه، گسلستان نمی شود.
 هر کوه و کسور، وه بیستون سوونه
 هر کوه و کسمری، بیستون نمی شود.
 هر گالشی خون، خاره چپون سوونه
 هر «گالشی خون» چو بان خوبی نمی شود.
 هرگز خورده مار، مار پیون سوونه
 هرگز نامادری، مانند مادر نمی شود.
 هرگز پیردار، سوچه چوون سوونه
 هرگز درخت پیر، دوباره جوان نمی شود.
 ورگا بیابون، سگ چپون سوونه
 گرگ بیابان، سگ چو بان نمی شود.
 هر کس «روجا» سون، امیری دون سوونه
 هر کس مانند «روجا» امیر شناس نمی شود.

دریـسوی نیـمیک، زخمـی ریمون نـوونه

نـمک دریـا، درمـان زخم نیـمی شود.

لال بسیـ ژوون، آوازہ خون نـوونه

انسان لال و بسی زبان، آواز خوان نمی شود.

هر امیری گـو، امیرسون نـوونه

هر امیری گو، مانند امیر پازواری نمی شود.

خـبرف بسی عـمیل، مـردم نون نـوونه

سخن بسی عمل، نشان و غذای مردم نمی شود.

و شـنا اشکـم ره، دین و ایمان نـوونه

برای شکم گرسنه، دین و ایمانی قابل تصور نیست.

علامه حسن زاده آملی

علامه حسن زاده آملی در سال ۱۳۰۷ هـ.ش. در روستای «ایرا» از توابع شهرستان آمل دیده به جهان گشودند. نام اصلی ایشان حسن بن عبدالله طبری آملی است که به حسن زاده شهرت دارند.

ایشان برای فراگیری علوم و ادبیات به مکتبخانه رفته و نزد مآهای آن زمان به کسب دانش پرداختند. پس از آن تحصیلات خود را در دو دبستان پی گرفته، بعد از کلاس ششم ابتدایی به دلایلی ترک تحصیل کردند. ضمن اینکه مادر خویش را در ۷ سالگی و پدر خود را نیز در ۱۶ سالگی از دست دادند.

استاد یک سال و نیم بعد از ترک تحصیل، بر اثر نصیحت یک کشاورز و به دنبال آن، تفال به دیوان حافظ، دوباره به سراغ کسب دانش و معرفت رفتند. مقدمات علوم حوزوی را در مسجد جامع آمل آموخته و سپس در سن ۲۲ سالگی به قصد استفاده از محضر اندیشمندان بزرگ به تهران عزیمت کردند. پس از ۱۴ سال اقامت در تهران و بهره‌مندی از استادان بزرگ به سال ۱۳۲۲ هـ.ش تهران را ترک کرده، به شهر مقدس قم روانه شدند. در قم بزرگان آن دیار، جرعه‌هایی از حکمت ناب را به کام ایشان سرازیر کردند. روان استاد از آغاز جوانی با حکمت و عرفان آشنایی یافت. ضمن اینکه یک لحظه از آموختن و تشکر و تعشق در شاخه‌های دیگر علمی نیاسود.

علامه حسن زاده آملی از تبار حکمایی است که در کنار تواضع و فروتنی، در حد بسیار وسیع و به صورت صاحب‌نظری ژرف‌اندیش در فنون مختلف مهارت دارند و در دانشهای گوناگون غور کرده و تدریس و تحقیق داشته‌اند. تاکنون آثار بسیار زیادی در زمینه‌های مختلف (عرفان، فلسفه، کلام، تفسیر، رجال، فقه، ریاضی، حیأت و ...) از ایشان به چاپ رسیده که برای آشنایی با فهرست این آثار می‌توان به کتاب «مروری بر آثار و تألیفات علامه حسن زاده آملی» از حجة الاسلام حسن رمضانی مراجعه کرد.

یکی از جنبه‌های مهارت استاد، تسلط بر ادبیات شیرین فارسی است که در این زمینه صاحب آثاری نیز هستند به عنوان نمونه: تصحیح و توضیح کتاب «کلیله و دمنه» همراه با ترجمه دو باب آن، شرح طایفه‌ای از اشعار و غزلیات حافظ، تعلیقه بر باب توحید «حديقة الحقیقه»؛ تصحیح «گلستان سعدی» و علامه حسن زاده از دوران جوانی هم شاعر بودند و هم شعرشناس، گرچه اشتغال به کارهای علمی و تحقیقی مانع از آن شد که استاد به عنوان شاعری پر آوازه معرفی شوند؛ با این حال از تلطف ذوق خویش غافل ننمانده، نشان دادند که در قلمرو شعر و سخنوری قوی‌های پرمایه دارند. اشعار ایشان ضمن برخورداری از معانی بلند و مضامین و محتوای عمیق، ساده و روان است. محور

فکری این حکیم سخور، خرد و بتانهای خردمندی است، ژرف‌نگری و باریک‌اندیشی فلسفی و دقایق عرفانی همراه با چاشنی فلسفی در سروده‌هایش هویداست. دیوان اشعار این علامه متواضع که توسط مرکز نشر فرهنگی رجاء انتشار یافته شامل: تصاید، غزلیات، رباعیات، ترجیع‌بند، و ضمیمه‌ای به نام دفتر دل است.

یکی از محاسن کم نظیر علامه حسن‌زاده آملی عشق و علاقه به زبان محلی خویش است. با آنکه استاد سالیان زیادی است که در قم سکونت دارند اما نه تنها زبان مازندرانی را قوامش نکرده، بلکه کوششهایی نیز در جهت توسعه این زبان انجام داده‌اند. تألیف اثری تحت عنوان «امثال طبری» از جمله فعالیت‌های ایشان بوده، این اثر مجموعه‌ای نفیس است که بیش از هزار ضرب‌المثل مازندرانی را به زبان شیرین محلی به ترتیب حروف الفبا در ۲۸ باب، در خود جای داده است. مجموعه یاد شده که طی سالیانی دراز با همت استاد گرد آمده، هم اکنون به صورت نسخه خطی نزد ایشان محفوظ بوده و هنوز منتشر نشده است.

استاد حسن‌زاده را باید یکی از شاعران بزرگ و توانای زبان مازندرانی به شمار آورد که هم در قالب دو بیتی و هم در قالب‌های دیگر اشعار بسیار زیبایی سروده‌اند. مجموعه‌ای از اشعار ایشان تحت عنوان «ایات تبری حضرت مولانا حسن‌زاده آملی» منتشر شده، که از جلوه و عظمت خاصی برخوردار است. این مجموعه شامل سروده‌هایی گرم، دلپذیر، ساده و پرمحتواست که در آن حکمت و اندرز موج می‌زند و به خواننده مشتاق هشدار می‌دهد که از خواب غفلت بیدار شده، دل و جان و خرد خویش را احیا کند.

عشق به خدا و اهل بیت و تأکید فراوان به شب زنده‌داری و راز و نیاز شبانه از دیگر موضوعات این اشعار است:

به روز و شو حضوردار، بسوین چه‌ها بسوین چه‌ها

در روز و شب حضور داشته باش، تا چیزهای بسیاری ببینی.

شبه دگله سوی نور دار، بسوین چه‌ها بسوین چه‌ها

دل خویش را به سوی نور داشته باش، تا چیزهای بسیاری ببینی.

آتسی مه خرفه گوش دار، آتسی شبه جا بسروش دار

قدری به حرفم گوش کن، قدری با نفس خود درگیر باش!

هرایس سرگ و گور دار، بسوین چه‌ها بسوین چه‌ها

از مرگ و گور هراس داشته باش، تا چیزهای بسیاری ببینی.

همیشه ذکر یسار دار، ز بسون و گوسه خواردار

همیشه به ذکر یار مشغول باش، زبان و گوش را خوب نگهدار!

دو چغسه مثل کور دار، بسوین چه‌ها بسوین چه‌ها

دو دیده را مانند کور داشته باش، تا چیزهای بسیاری ببینی.

پسرت و پولا ناو ناو، چون و چسرا ناو ناو

سخنان باوه و بیهوده نگو نگو، چون و چسرا نگو نگو!

نه زره دار نه زور دار، بسوین چه‌ها بسوین چه‌ها

نه زر داشته باش و نه زور، تا چیزهای بسیاری ببینی.

باو خندا خندا، تو پادشاه و من گدا

بگو خندا خندا، تو پادشاه و من گدا،

سیره به عشق و شور دار، بسوین چه‌ها بسوین چه‌ها

مرا در عشق و شور نگهدار، تا چیزهای بسیاری ببینی.

دل خس و جسای دلبره، نه جسای شخص دیگره

دل جای دلبر است، نه جای شخص دیگر،

شستونه از خود دور دار، بسوین چه‌ها بسوین چه‌ها

شیطان را از خود بران، تا چیزهای بسیاری ببینی.

آتسی شبه سز کستی بزن، به ره نمه چتی بزن

قدری برسر خود بزن، به تو نمی‌گویم که چگونه بزن!

تسویشه عقل و شعوردار، بسوین چه‌ها بسوین چه‌ها

خودت عقل و شعور داشته باش، تا چیزهای بسیاری ببینی.

حسن تو در پسر خود، بسوین شبه خوده یک نخود

حسن! از خود بیرون بیا، خود را به اندازه یک نخود ندان!

شبه کازه جسع و جور دار، بسوین چه‌ها بسوین چه‌ها

کار خویش را جمع داشته باش، تا چیزهای بسیاری ببینی.

نما شـوینـه سـر چـشمک بـز و ستاره
 به هنگام غروب ستاره چشمک زد.
 مـر به چـشمک هـا کـردیـه ایـن اـشاره
 و با چشمک به من این اشاره کرد:
 عاشق کـه به شـو بـرسـیه بی قراره
 عاشق کـه به شب رسید بی قرار است؛
 بی قراره کـه گـا و دینـدار بـاره
 بی قرار است زیرا هنگام دیدار است.

و ضـو بـیـتـیمـه بـخـونـم شـبه نـماز
 وضو گسرتم تا نماز خود را بخوانم،
 خـدای پـیش بـسـورم راز و نیازه
 و راز و نیاز خویش را نزد خدا بجرم.
 امشب جـمعه شـو شـ و امیدوار مـه
 امشب شب جمعه هست و امیدوارم
 احیا هـا کـنیم هـمین شـوی دراز
 کـه ایـن شـب دراز را احیا کنیم.

بـر زینـگـر و نه بـدیمـه بـینـجه جـار
 کشاورزان را در شالیزار دیدم؛
 بـینـجه جـاره و جـین کـسـردیـه خـوار خـوار
 که شالیزار را به خوبی وجین می‌کردند.
 مـر به بـاوتـینـه ای جـان بـرار
 به من گفتند ای برادر جان!

شـه دـکـاشـتـه و جـین هـا کـن و خـوار دار
 کاشته خود را وجین کن و خوب نگهدار
 بـر و زین امیدوار (طایرین)
 تـسـویـه کـه داریـه مال و میناله کورمه
 تو را که دارم به مال و منال نیازی ندارم.
 ز رـه کـه داریـه سـنگ و بـغـاله کـورمه
 وقتی زر دارم به سنگ و سفال نیازی ندارم.
 اونـسی کـیـه و شـه یـسـاد بـایـرم بـایـه
 آنچه لازم بود یساده بگیرم، آموختم.
 حـرف زـیـادی و قـیل و قـالـه کـورمه
 به حرف زیادی و قیل و قال نیازی ندارم.

ای و نگی شـام آذان بـمـویـه مـه گـوش
 باز صدای آذان مغرب به گوش من رسید.
 مـیـه تـن بـلـوزش و مـه دل بـمـویـه جـوش
 تن من لوزید و دلم به جوش آمد.
 هـسی روزه شـو کـمی و شـوره کـمی روز
 همین طور روز را شب و شب را روز می‌کنیم
 نـاگـهـون گـنـینـد بـرو چـارکـس دوش
 و ناگهان می‌گویند که زمان مرگت فرا رسید.

آتـا چـگـه او بـوین چـسی هـا بـایـه
 بین یک قطره آب چه چیزها شده است.
 ریکـاء و کـیجـاء خـشـش نـما بـایـه
 پسر و دختر خوش سیما شده است.

صاحب هزارون اَدَمَا بَایَه

(آن قسطره آب) انسان پر مدعا شده است.

از قدرتِ اون جابّه خندا بَایَه

(و البته) از قدرت خدای عزیز چنین شده است.

امشویّه تاریکی چَخته مِرزه دایینه

تاریکی امشب چقدر مِرزه دارد.

مِرزه شوهایِ ماهِ روزه دایینه

مِرزه شبهایِ ماهِ رمضان دارد.

مِرزه دَلّه نَمّه امشو چسّی کار دَبوشه

نمی‌دانم امشب دلم را چه کاری افتاده است،

آنّه آه و ناله دایینه و سوز دایینه

که ایقدر آه و ناله و سوز دارد.

مِرده دُشِ هِماس که زُمی‌گیر بَایمه

دستم را بگیر که زمین گیر شده‌ام.

مِرده چک تَلّه دُکت و ناگزیر بَایمه

پرنده «چک» من در دام افتاده و درمانده شدم.

گِستمه که پیر بَیسه شه کساره بَیسه

می‌گفتم که بعد از پیری به کار خود می‌روم.

کساره رَس نیمه اساکه پیر بَایمه

اکنون که پیر شدم نمی‌توانم به کار خویش بروم.

کِسینه پیش بَیوم حرفی پیدا هاکنیم

پیش چه کسی بروم و حرفی آشکار کنم؟

تسا بستونم ته وصف و ثنا هاکنیم

تسا بستوانم تو را وصف و ثنا کنم.

آی توشه دونسی چسّی نازنین وجودی

خودت می‌دانی که چقدر نازنین وجود هستی.

مِرزه لفظ حاده که من ادا هاکنم

به من لفظی بده که وصف تو را ادا کنم.

من کی خَسمیه که بیوم ته ره خوایم

من کی هستم که بگویم تو را می‌خواهم؟

من چسّی خَسمیه که بیوم ته فداییم

من چسّی هستم که بگویم فدای تو هستم؟

شه خودّه که ایشمه آتسا گدامه

خود را که نگاه می‌کنم، می‌بینم یک گدا هستم.

تسبه سایه که مه سر دَره پادشاهه

سایه تو که بر سر من باشد، پادشاه هستم.

امشوم من چَخته راز و نیاز هاکنیم

امشب من چقدر راز و نیاز کردم!

چَخته ذکر هاکردم و نماز هاکنیم

چقدر ذکر کردم و نماز بجا آوردم!

تسا دل سحر بَیسه شه دلّ وا هاکنیم

همین که به سحر رسیدم دل خویش را باز کردم

دیما شه جانه آمی پرواز هاکنیم

و به سوی آشنایم پرواز کردم.

حجت‌الله حیدری سواد کوهی

حجت‌الله حیدری سواد کوهی در سال ۱۳۱۹ هـ ش در روستای نفت چال لئور (شیرگاه سواد کوه) متولد شد. او آثاری در زمینه فرهنگ مازندرانی، عروض و قافیه، صنایع بدیعی و ... آماده چاپ دارد که برخی از آنها عبارتند از: دیوان اشعار، مثنوی خر و شیو، مثنوی طالیبه به گویش مازندرانی، عروض و قافیه یا نگرش به موسیقی، فرهنگ مختصر مازندرانی، فرهنگ مصدر و ترکیبات مصدری و ...

حیدری هم به زبان فارسی و هم مازندرانی شعر سروده، همواره مهارت خود را به کارگیری فن شعر می‌آزماید. او به طور جدی به شعر مازندرانی نگاه می‌کند و آثار فراوانی با این زبان آفریده است. از جمله می‌توان به منظومه «بهار مازندرون» اشاره داشت. حیدری در این شعر در عین حال که از رفتن زمستان، فرا رسیدن بهار، شکوفایی گلها و عطر آگینی آنها در دشت و صحرا نوید می‌دهد، آدمی را به کار و کوشش و آینده‌نگری دعوت کرده و از غم و غصه برحذر می‌دارد. در پایان این منظومه، شاعر خود را «حجت مازندرون» خوانده، افتخار و مباهات خویش را به مردم مازندران و گویش مادری خود بیان می‌کند. برای آشنایی با این منظومه که شامل ۲۰ بیت است، ابیاتی از آن را انتخاب کرده، در زیر نقل می‌کنیم:

وَرَفِ نَسْفَسِ بَسْمِو، دَرِ اِنْسِه نَسِ لَسِ بَهَار
 نفس برف بند آمد، بهار آهسته آهسته در حال آمدن است.
 اَوْنِ شِوَنِه بَسَاغِ و لَکْتِه، اِیْنِ شِوَنِه دُشْتِ و رَوَّار
 آن به بساغ و این به دشت و رودخانه می‌رود.
 اَوْنِ سَرِ کَوِو زَرَفِ اَو، دَرِ یَوِو رِه کَسِیَه هِنْدَار
 از آن طرف کوه آب برف به سوی دریا می‌رود.
 کَسْفِ بَسِزِه دَرِ یَايِ اَو، رُوشِ کَسِیَنِه تَا کِنَار
 آب کسزده دریا تا ساحل پیش می‌آید.
 نَجِجِ بَرُزِ اِسِیَه یَتِی، لَالِیَه یَسُو سَرخِ تَش
 شکوفه سفید جوانه زد و لاله با سرخی آتش آمد.
 مَثَلِ طَلَا زَرِدِ گِل، سَیِّدِ جَلِ سَبِزِه جَار
 گلی زرد مثل طلا و سبزه‌زار مانند پارچه سید است.

بَلْبَلِ خِوَنُشِ اِنْسِه، دِشْتِ زَمُونِ گُوشِ بِن
 آواز خوانسی بلبل هر زمان به گوش می‌رسد.
 مَازِ عَمِلِ کَنِدِه کَار، هِی تَجِیَه هَشْتِه چَار
 زنبور عمل کار می‌کند و پیوسته در حال تلاش است.
 فَصَلِ بَهَارِه نَنِشِ، مَوِیَعِ کَارِه نَنِشِ
 فصل بهارست پس نشین! موقع کارست پس نشین!
 مَن تِه بِلَا رِه نَنِشِ، بَسِی رِه هَادِه فَرَار
 من به قربان تو! نشین! و سستی را فراری بده!
 فَصَلِ بَهَارِه اِسَا، مَوِیَعِ کَارِه اِسَا
 اکنون فصل بهارست، اکنون موقع کار است.
 فَکَرِ زِمَتُونِ دَوَاشِ، هُمِه اِسَا وَخَتِ کَار
 به فکر زمستان باش، اکنون وقت کار است.
 کِشَالِشِ دَسِ تَوُزِ کِیْلِه، کَاسِبِ دُوشْتَرِ بِلُو
 در دست چوپان تبر کوچک و بر دوش کاسب نوکا است.
 اَوْنِ شِوَنِه شِیْدِ چَرْدِه گِیِرِ، اِیْنِ شِوَنِه شِیْدِ تِیْمِ جَار
 آن برای گرفتن برگ و علوفه و این به خزانه برنج می‌رود.
 عَشِیْقَه اَمِیَه بِنِیجِ تِیْمِ، عَمِرِه اَمِیَه تِیْمِ جَار
 بسز برنج ما عشق و خزانه برنج ما مایه عمر است.
 فَصَلِ بَهَارِ تِه هِی، تِیْمَه زَمِی سَرِ دِکَار
 اکنون فصل بهارست، بسز را در زمین نشاکن!
 فَصَلِ بَهَارِه بَرَارِ، غَرِیْبِه رِه پَهْلِیْنِ کِنَار
 برادر! فصل بهارست، غصه را به کناری بگذارید!
 بَلُّ بَسُو رِه تَا اَسْمُونِ، شِوَنِگِ و شِوَنِگِ و هِوَار
 بگذار فریاد و ناله و شیون تا آسمان برود و دور شود.
 غَرِیْبِه نَجِرِ، نِزَرِیْبِه عَمِرِ هَادِی غَرِیْبِه رُور
 غصه نخور. زیرانی‌ارزد که عمر را بخاطر غصه از دست بدهی.

آنگی آگه باشه بهار، سوز بویه خشک‌دار

مختصری بهار اگر مدتی باشد، درخت خشک سبز می‌شود.

محمود جوادیان کوتنایی

محمود جوادیان کوتنایی در سال ۱۳۳۲ هـ.ش در روستای کوتنای قائمشهر (شاهی سابق) متولد شد، او که تحصیلاتش در رشته زبان و ادبیات فارسی است ضمن همکاری پراکنده با مطبوعات، آثاری در زمینه داستان، فرهنگ عامیانه و واژگان آماده چاپ دارد. یکی از آثار شایسته وی که در سال ۱۳۷۵ توسط انتشارات معین منتشر شد، کتاب «نوح» است. مؤلف در این اثر ضمن ارایه مطالبی سودمند درباره شعر مازندرانی به معرفی ۲۰ تن از شعرای این زبان می‌پردازد و برای آشنایی با سبک و شیوه سرایش آنها نمونه‌ای از اشعارشان را به دست می‌دهد.

جوادیان از شعرای معاصر مازندرانی است که علاوه بر فارسی به زبان مازندرانی نیز شعر می‌سراید. یکی از آثار شعری او منظومه «گلا» - گاو آجری رنگ با رگه‌های سیاه - بوده که آن را در استقبال از شعر معروف امیر یازواری - دوبیتی «گلا» - سرود است. شاعر این منظومه را با بیان فرا رسیدن شب و بیقراری خویش آغاز می‌کند. سپس «گلا» را به همراه «گلبرگ» گم کرده خویش خوانده، در ادامه به وصف «گلا» می‌پردازد و از ایام خوشی که همراه با دلبرش «گلا» را به سوی جنگل به چرا می‌برده، یاد می‌کند. ضمن اینکه در اواسط منظومه از دلبر خود و خاطراتی که با او داشته سخن می‌گوید، دلبری که هنگام غروب با کوزه به لب چشمه می‌رفت و در شالیزار شالی درو می‌کرد و... شاعر بعد از این توصیفات دوباره سخن «گلا» را به میان می‌آورد و چنین ادامه می‌دهد: «گلا» کم کم مست و باردار شد و شیر به پستانش آمد، روزی سرد به هنگام غروب «گلا» از کوه پایین نیامد، دلم شور می‌زد، فانوس را گرفته، من و «گلبرگ» راه را در پیش گرفتیم. چیزی از کوه به زیر آمد من و دلبرم چوبدستی را آماده گرفتیم، انگار که کوه کنده شده و گرگ روییده، سپس:

سلیه ره بپرش بوردنه لتکی ورتگون

گسرگهای لچوج به محله یورش بردند.

هسمه بوردیمی دیم به کوه و بیابون

همه به سوی کوه و بیابان رفتیم.

ندومبه کجه بسورده گل، من کمین ور

نمی‌دانم گلم کجا رفته و من به کدام سو.

مه گیلاره ورگ بسیته، نیمو مه ارمون

گیلایم را گرگ دریده و آرزویم، گلبرگ، نیامد.

سوا آلب سوزونه، ماه در نمویه

سوا رعسد و برق می‌زد و ماه در نیامد.

گلا سر نکرده، سلیه سر نمویه

گیلا پیدایش نشده، به محله نیامد.

شو تساریک سیا، هر کجا سر بزویه

شب تساریکی بود و به هر کجا سر زدم.

مه گل و لگ گم بسیه مه ور نمویه

گلبرگم گم شد و سوی من نیامد.

اسا بسورده شیر دکسفه تسیا پلاره

اکنون که می‌رفت شیر در برنج خالیم شود

بلا چسر بسمو، ورگ بسزونه گلاره

بیلایی آمد و گرگ گیلایم را درید.

نه یاد گلا بویه چاره، نه مه گل

نه یاد گیلای چاره دارد، نه یاد گلم.

کسینه و شسه بسوم که دل غم باره

بسه کسی بگسوم که دلم بار غم است.

بهار گلدن کسوکو چپی چه خاره

هنگام بهار گل شیپوری چه زیباست!

ونسوشه که زنده هسندی چه خاره

در آیش که بسنش می‌زند چه زیباست!

انار تسی، سرخه تن کنده صحرا

صحرا که گل سرخ وحشی به تن می‌کند و شکوفه انار می‌زند.

مه گل زلگه سر دمه طبری چه خاره
 برای گلبرگم آواز طبری خواندن چه زیباست
 بهار گدر او که دشت سو دینه
 هنگام بهار که آب دشت را روشنی می‌دهد،
 کتولی و کلی جوا ره پیچنه
 آواز کتولی و گلبنگ در هوا می‌پیچد،
 پستگ زنده نس، نرم و پیچ پوره
 بناد نرم بر برگ برنج آرام گام می‌گیرد،
 نشا کاپری یار قر دل ره ونه
 با کاپری نشا کردن در کنار یار چه خوب است!
 چه خاره شه گل ره دواره یوینم
 چه زیباست که گلم را دوباره ببینم.
 ونه زلف، سرخه شکوفه دچینم
 بر زلفش شکوفه سرخ بگذارم.
 دماوند کوره ونه تخته یویم
 سر کوه دماوند بنشانم.
 دیگه هر کجه شومه بره یوینم
 به هر کجا که می‌روم نگاهش کنم.

پاورچین
 مار
 مار

پتیک = پنج جزء اول نغزوز طبق آه باستان

پتجیک = پنجیک

کاره = تمام و همه کار

جهانگیر نصری اشرفی

جهانگیر نصری اشرفی در سال ۱۳۳۶ هـ ش در بهشهر تولد یافته، تحصیلاتش در رشته حقوق سیاسی و امور اجتماعی و اداری است. نصری شاعری است که بیشتر در ترانه‌سرایی ذوق آزمایی کرده است، ترانه‌های او در ۵ نوار از کارهای گروه موسیقی «شواش» به اجرا درآمده است که می‌توان به اشعار زیبایی نوارهای «اقتاب ته»، «بهار مونا» و «آشاره سو» اشاره کرد. تلاش سالیان او در کتابی با نام «مجموعه ترانه‌های شواش» در دست چاپ است. علاوه بر این، نصری آثاری در زمینه اقوام، واژه‌نامه و شعر فارسی در دست چاپ دارد.

شاعر در شعری که تحت عنوان «توره» از او نقل خواهد شد، عناصری نظیر آب گل آلود و زلال، باد زمستانی و بهاری، پیری و جوانی و ... را در تقابل با یکدیگر قرار داده و فضایی تقابلی در شعر ایجاد کرده است:

آب گل آلود و تیره	تیبیل دلمه بیات او
زلال و روان نسبی‌شود.	زلال و زوون نـوونه
سنگ و کسلوخ به جای نان	سنگ و گتیک بجای نون
تابل دندان نمی‌شود.	تابل دندان نـوونه
راهسی که اسب آن را پیموده	اسب دیمته لبینگ رچ
خیابان مستقیم نسبی‌شود.	راهسه خیابون نـوونه
به فکر تمشک نیاش!	فکر تلی تمیش نـواش
خربزه که نان نمی‌شود.	خربزه که نون نـوونه
خبر زمین خورده و لگد زن	پینه بچرد، چموش خر
مادبان تشنگ نسبی‌شود.	تشنگ مادبون نـوونه
نمد سوخته که به کناری افتاده	سوت آسمه کنار دکت
پسالان اسب تو نسبی‌شود.	پسه اسب پسالون نـوونه
هزار جوی روان و جاری	جزار تا درکا روش دکت
مانند رودخانه نسبی‌شود.	جزار مغموم نـوونه
بناد گرم زمستان	زمتون گرم گرم وا

باد بهارون نوونه
 هزار ونوشه به پئیز
 گیل به گلیتون نوونه
 ویشه سیر کالی کینس
 سیفره سیر شوم نوونه
 کچکی زیک یداشته پی
 پلای راغون نوونه
 بهتر صحرا لکتی ورگ
 گشوفن چپون نوونه
 بی خیا اسبه چش شال
 به وه کربک بون نوونه
 تسیسا، نماز و روزه کسه
 وه دین و ایسمون نوونه
 سیر یشکن اغوز نده
 پله اغوز دون نوونه
 خسی کتله حرومی زا
 آدم میغوم نوونه
 بزکی جا پیر سوری
 آدم کسه چسرون نوونه
 پیمه تسم هزار هزار
 تسه وئسه دندون نوونه
 باد بهاری نمی شود،
 هزار بنفشه در پاییز
 مانند گل در گلستان نمی شود.
 ازگیل ناریس جنگلی
 شام روی سفره نمی شود.
 چربی بیار کم «زیک» کوچک
 روغن برنج نمی شود.
 گورگ لجزج صحرای به شهر
 چویان گوسفند نمی شود.
 شغال سپید چشم بی خیا
 برای تو نگهبان مرغ نمی شود.
 نماز و روزه خالی کسه
 دین و ایسمان نمی شود.
 سر را تشکن و گردو نده.
 دامن جای جمع آمدن گردو نمی شود.
 بچه خسوک حرام زاده
 مانند انسان نمی شود.
 به هنگام پیری با آرایش
 آدم کسه جوان نمی شود.
 هزاران هزار تخم پنبه
 برای تو دندان نمی شود.

فهرست منابع و مآخذ:

- ۱ - امیر یازواری و شعر و موسیقی، م.م. روجا، ناشر مؤلف، چاپ اول ۱۳۷۱
- ۲ - بدعتها و بدایع تیما یوشیج، مهدی اخوان ثالث، تهران، انتشارات توکا، چاپ اول ۱۳۵۷
- ۳ - پردرد کوهستان، سیروس طاهباز، انتشارات زریاب، چاپ اول ۱۳۷۵
- ۴ - پژوهشی در زبان تبری، نصرالله هومند، آمل، کتابسرای طالب آملی، چاپ اول ۱۳۶۹
- ۵ - تاریخ ادبیات ایران، ذبیح الله صفا، انتشارات ققنوس، چاپ سیزدهم ۱۳۷۴، جلد اول (خلاصه جلد اول و دوم تاریخ ادبیات ایران)
- ۶ - تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، انتشارات فردوس، چاپ دوازدهم ۱۳۷۲، جلد پنجم
- ۷ - در قلمرو مازندران، حسین صمدی، بهار ۱۳۷۰، جلد اول
- ۸ - در قلمرو مازندران، حسین صمدی، قائم شهر، چاپ اول ۱۳۷۲، جلد دوم
- ۹ - در قلمرو مازندران، حسین صمدی، قائم شهر، انتشارات حاجی طلایی، ۱۳۷۴، جلد سوم
- ۱۰ - دستور زبان فارسی، عبدالرسول خیامپور، کتابفروشی تهران، چاپ نهم ۱۳۷۳
- ۱۱ - شعر امروز مازندران، اسدالله عمادی، ساری، انتشارات فرهنگ کده، چاپ اول ۱۳۷۱
- ۱۲ - شعرای مازندران و گرگان، علی زمانی شهیرزادی، ناشر مؤلف، چاپ اول ۱۳۷۱
- ۱۳ - شعرای شهیر فرهنگ و ادب مازندران (ویژه مراسم شب شعر دانشجویان مازندرانی دانشگاه تهران)، داود قاسمی، ۱۳۷۳
- ۱۴ - مجموعه کامل اشعار نیمایوشیج، به کوشش سیروس طاهباز، تهران، انتشارات نگاه، چاپ سوم ۱۳۷۳
- ۱۵ - مروری بر آثار و تألیفات علامه حسن زاده آملی، حجة الاسلام حسن رضایی، نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاههای تهران و علوم پزشکی، اردیبهشت ۱۳۷۴
- ۱۶ - منظومه معرفت (گذری بر زندگی نامه علمی و اساتید علامه حسن زاده آملی)، غلامرضا گلی زواره، انتشارات قیام، چاپ اول ۱۳۷۴
- ۱۷ - نوح (برخی سروده های تبری از شاعران مازندران)، محمود جوادیان کوتنایی، تهران، انتشارات معین، چاپ اول ۱۳۷۵
- ۱۸ - ویژه نامه همایش شاعر گرانمایه طالب آملی، مصطفی مجد، آمل، دانشگاه پیام نور، چاپ اول ۱۳۷۵